



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

ای تو ملول از کارِ من، من تشنه تر هر ساعتی
آخر چه کم گردد ز تو کز تو برآید حاجتی؟

بر تو زیانی کی شود، از تو عدم گر شی شود
معدوم^(۱) یابد خلعتی^(۲)، گیرد ز هستی رایتی

یا مُسْتَحَقُّ^(۳) مرحمت یابد مقام و مرتبت
بَرخواند اندر مکتبت از لوحِ مَحْفُوظِ^(۴) آیتی

ای رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ^(۵) بخشی ز دریایِ یقین*
مر خاکیان را گوهری، مر ماهیان را راحتی

موجش گهی گوهر کند، لطفش گهی گشتی گشد
چندین خلائق اندرو، مر هر یکی را حالتی

خود پیشتر اجزای او در سجده همچون شاکران
وز بهر خدمت موج او گه گه نماید قامتی^(۶)

در پیش دریایِ نهان، این هفت دریایِ جهان
چون واهب^(۷) اندر بخششی، چون راهب^(۸) اندر طاعتی

دریایِ پُرِ مرجانِ ما، عُمُرِ دراز و جانِ ما
پس عُمُرِ ما بی‌حد بُود، ما را نباشد غایتی

ای قطره گر آگه شوی، با سیلها هم‌ره شوی
سیلتِ سویِ دریا بُرد، در ره نبینی اَفْتی

ور سَرَکشی، غافل شوی، آن سیلِ عشقِ مُستوی^(۹)
گوشِ تو گیرد، می‌کشد کاو بر تو دارد رأفتی^(۱۰)

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ، اکنون شِکَرِ پنهان کنم
کز غیبِ جوقی طوطیان آورده اندم غارتی

شِکَرِ نگر تو نو به نو، آوازِ خاییدن^(۱۱) شنو
نی این شِکَرِ را صورتی، نی طوطیان را آلتی

دارد خدا قندی دگر، کان ناید اندر نیشکر
طوطی و حلقومِ بَشَرِ آن را ندارد طاقتی

چون شمسِ تبریزی که او گنجا ندارد در فلک
کان مَطَّلَعِ^(۱۲) خورشیدِ او دارد عجایبِ ساختی^(۱۳)

*** قرآن کریم، سوره انبیا(۲۱)، آیه ۱۰۷**

« وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ. »

« و نفرستادیم تو را، جز آنکه می‌خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغِيرِ
تا فرود آرند سر قومِ زَحِيرِ

زآنکه جَبَّاران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صَغِيرِ است و نیاز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۱

با همگان فُضُولِکِی، چون که به ما مَلُولِکِی؟
رو که به دینِ عاشقی سخت عَظِيمِ گولِکِی

ای تو فُضول در هوا، ای تو مَلول در خدا
چون تو از آن قان^(۱۴) نه‌ای رو، که یکی مغولکی

مستک خویش گشته‌ای، گه تُرُشک، گهی خوشک
نازک و کِبَرکَت که چه؟ در هُنَرک نُغولکی^(۱۵)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۹

پس فرو رفت او به خود، اندر نُغول
شد ملول از صورتِ خوابش فَضول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۱

گر تو کتاب خانه‌ای^(۱۶) طالبِ باغِ جانِ نه‌ای
گرچه اَصیلکی، ولی خواجه، تو بی‌اُصولکی

رو تو به کیمیایِ جان، مِسُّ وجودِ خَرَجِ کُن
تا نَشوی ازو چو زَر، در غَمِ نیمِ پوَلکی

گفتم با ضمیرِ خود چند خیالِ جِسمیان
یا تو ز هر فسرده‌یی سویِ دَلَمِ رَسولکی

نورِ خدایگانِ جان در تبریزِ شَمسِ دین
کرد طریقِ سالکان^(۱۷) ایمن، اگر تو غولکی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۴

« در تفسیرِ قولِ رسولِ علیه‌السَّلام ما ماتَ مَنْ ماتَ إِلَّا وَ تَمَنَّى أَنْ يَموتَ قَبْلَ ما ماتَ
إِنْ كانَ بَرًّا لِيكونَ إِلى وَصُولِ البَرِّ أَعْجَلَ وَ إِنْ كانَ فَاجِرًا لِيَقْلَّ فُجُورُهُ.»

هر که می میرد، پس از مرگ آرزو می کند که ای کاش زودتر مرده بود. اگر نیکوکار باشد، برای اینکه زودتر به سوی نیکی
بشتابد. اگر تبه‌کار (من ذهنی) باشد، برای اینکه از تبه‌کاریهایش بکاهد.

زین بفرموده ست آن آگه رسول
که هر آنکه مُرد و کرد از تن نزول

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۶

اُشتر آمد این وجودِ خارخوار
مصطفی زادی برین اُشتر سوار

اُشتر، تنگ (۱۸) گلی بر پشتِ توست
کز نسیم اش در تو صد گلزار رُست

میلِ تو، سویِ مُغیلان (۱۹) است و ریگ
تا چه گلِ چینی ز خارِ مُرده ریگ (۲۰)؟

ای بگشته زین طلب از کو به کو
چند گویی کین گلستان کو و کو؟

پیش از آن کین خارِ پا بیرون کُنی
چشم تاریک است، جولان چون کُنی؟

آدمی کو می‌نگنجد در جهان
در سرِ خاری همی گردد نهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۵

نَبود او را حسرتِ نُقلان (۲۱) و موت
لیک باشد حسرتِ تقصیر و فوت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

گر گریزی بر امیدِ راحتی
ز آن طرف هم پیشت آید آفتی

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست
جز به خلوت گاهِ حق، آرام نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۶

هر که میرد خود تمنّی باشدش
که بُدی زین پیش نقلِ مقصدش

گر بُود بَد، تا بَدی کمتر بُدی
ور تقی، تا خانه زوتر آمدی

گوید آن بَد: بی‌خبر می‌بوده‌ام
دَم به دَم من پرده می‌افزوده‌ام

گر ازین زوتر مرا مَعْبَر^(۲۳) بُدی
این حجاب و پرده‌ام کمتر بُدی

از حریصی کم دران روی قُنوع^(۲۳)
وز تکبّر کم دران چهره خَشوع^(۲۴)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹

صاف خواهی چشم و عقل و سَمع^(۲۵) را
بر دَران تو پرده‌های طَمع^(۲۶) را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۱

همچنین از بخل کم دَر رُوی جود
وز بلیسی چهره خوبِ سُجود*

بر مکن آن پَرِّ خُلد^(۲۷) آرای را
بر مکن آن پَرِّ رهپیمای را

چون شنید این پند در وی بگریست
بعد از آن در نوحه آمد، می‌گریست

نوحه و گریه دراز دردمند
هر که آنجا بود، بر گریه‌ش فکند

وآنکه می‌پرسید: پُر کردن ز چیست؟
بی‌جوابی شد پشیمان، می‌گریست

کز فضولی، من چرا پرسیدمش؟
او ز غم پُر بود، شورانیدمش

می‌چکید از چشم تر بر خاک، آب
اندر آن هر قطره، مُدْرَج (۳۸) صد جواب

گریه با صدق بر جان‌ها زند
تا که چرخ و عرش را گریان کند

* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴

« وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ. »

« و به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس، که سر باز زد و برتری جست. و او از کافران بود. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳

ریزه ریزه صدق هر روزه چرا
جمع می‌ناید درین انبار ما؟

« تعیین کردن زن، طریق طلب روزی، کدخدای خود را و قبول کردن او.»

گفت زن: یک آفتابی تافته ست
عالمی زو روشنایی یافته ست

نایب رحمان، خلیفه کردگار
شهر بغداد است از وی چون بهار

گر بیبوندی بدان شه، شه شوی
سوی هر ادبیر^(۳۹) تا کی میروی؟

همنشینی مقلان^(۴۰)، چون کیمیاست
چون نظرشان کیمیایی، خود کجاست؟

چشم احمد بر ابویکری زده
او ز یک تصدیق، صدیقی شده

گفت: من شه را پذیرا چون شوم؟
بی بهانه، سوی او من چون روم؟

نسبتهی باید مرا یا حیلتی
هیچ پیشه راست شد بی‌آلتی؟

همچو آن مجنون که بشنید از یکی
که مرض آمد به لیلی اندکی

گفت: آوه^(۴۱) بی بهانه چون روم؟
ور بمانم، از عیادت چون شوم؟

لِیْتَنی کُنْتُ طَبیباً حَازِقاً
کُنْتُ اَمْشِی نَحْوَ لَیْلِی سَابِقاً

« ای کاش، پزشکی چیره و ماهر می بودم، و با شتاب و سرعت تمام به سوی لیلی می رفتم.»

يَقُولُونَ لَيْلَى بِالْعِرَاقِ مَرِيضَةٌ فَيَأْتِيَنِي كُنْتُ الطَّبِيبُ الْمَدَاوِيَا

« گویند که لیلی، در عراق، بیمار است، ای کاش طبیبی حاذق بودم.»

قُلْ تَعَالَوْا كَفْتُ حَقَّ مَا رَا بَدَانِ
تا بود شرم‌اشکنی ما را نشان

« خداوند از آنرو به ما فرمود «بیاوید» که شرم ما را فرو ریزد و بتوانیم به وصال او برسیم.»

شب‌پران^(۳۱) را گر نظر و آلت بدی
روزشان جَولان و خوش حالت بدی

گفت: چون شاه کرم میدان رود
عین هر بی‌آلتی، آلت شود

زآنکه آلت دعوی است و هستی است
کار، در بی‌آلتی و پستی است

گفت: کی بی‌آلتی سَودا^(۳۲) کنم
تا نه من بی‌آلتی پیدا کنم؟

پس گواهی بایدم بر مُفلیسی^(۳۴)
تا مرا رحمی کند در مُفلیسی

تو گواهی غیر گفت و گو و رنگ
وانما، تا رحم آرد شاه شنگ^(۳۵)

کین گواهی که ز گفت و رنگ بُد
نزدِ آن قاضی القضاة^(۳۶) آن، جرح شد

صدق می‌خواهد گواه حال او
تا بتابد نور او بی قال او

گفت زن: صدق آن بُود کز بُودِ خویش
پاک برخیزند از مجهود^(۳۷) خویش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹

عقل و دل ها بی‌گمانی عرشی‌اند
در حجاب از نور عرشی می‌زیند

- (۱) مَعْدُوم: نیست شده، نابود شده
- (۲) خَلَعَت: جامه، لباس
- (۳) مُسْتَحَقَّ: سزاوار، شایسته، لایق
- (۴) لَوْحٌ مَحْفُوظٌ: لوحی که هر چیز که در این عالم بود، هست و خواهد بود، همه در آن مکتوب است.
- (۵) رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ: مایه رحمت به مردم جهان
- (۶) نمایند قامتی: مجازاً خود را نشان دادن، خودنمایی کردن
- (۷) واهِب: بخشنده، عطا کننده
- (۸) راهِب: پارسا و عابد، دیرنشین
- (۹) مُسْتَوَى: راست و درست، کامل
- (۱۰) رَأْفَت: مهربانی، شفقت
- (۱۱) خاییدن: چیزی را با دندان نرم کردن، جویدن
- (۱۲) مُطَّلَع: جای برآمدن
- (۱۳) سَاخَت: پهنه، حد، گستره
- (۱۴) قَان: قان، کلمه مغولی است به معنی شاهنشاه.
- (۱۵) نُغُول: عمیق و کامل، ژرف، غور و نهایت کاری
- (۱۶) کتاب خانه: محل مخصوص کتاب، حامل علوم و فنون
- (۱۷) سَالِك: پارسا، زاهد
- (۱۸) تَنگ: بار ستوران
- (۱۹) مُغِیْلان: درختی خاردار که در ریگستان می‌روید.
- (۲۰) مُرِدَه رِیگ: میراث مردگان، در اینجا کنایه از امری پست و خوار است.
- (۲۱) نُفْلان: جا به جا شدن، انتقال یافتن
- (۲۲) مَعْبَر: محل عبور، گذرگاه
- (۲۳) قُنُوع: قناعت کردن، تکدی
- (۲۴) خُشُوع: فروتنی، تواضع
- (۲۵) سَمِع: گوش
- (۲۶) طَمَع: حرص، آز
- (۲۷) خُلد: بهشت
- (۲۸) مُدْرَج: درج شده، مندرج
- (۲۹) اِدبیر: اماله شده ادبار است، و ادبار به معنی بدبختی و بی‌دولتی است.
- (۳۰) مَقْبَل: نیک بخت، صاحب اقبال
- (۳۱) اَوَه: آه، وای، دریغا
- (۳۲) شَبِجْرَه: خفّاش
- (۳۳) سَوادا: خرید و فروش، تجارت
- (۳۴) مُفْلِس: تهیدست، بی چیز
- (۳۵) شَنگ: ظریف و خوش منش
- (۳۶) قاضی القضاة: در اینجا مقصود حضرت حق است.
- (۳۷) مجهود: چیزی که برای بدست آوردن آن کوشش و تلاش شده